



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و هشتم



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۵۴۴ از برنامه ۵۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

ای که ز یک تابش تو کوه احد پاره شود

چه عجب ار مشّت گلی عاشق و بیچاره شود

مولانا اشاره به داستان موسی می‌کند که برای دیدار خدا به کوه احد رفته بود و خدا گفت: مرا نخواهی دید و بر کوه تجلی کرد و کوه متلاشی شد. کوه نماد ذهن ماست که با تابش نور عدم از هم پاشیده می‌شود و موسی بی‌هوش شد. موسی نماد هر انسانی است که اگر با نور عدم آشنا شود به هوش جسمی می‌میرد و به حضور زنده می‌شود. مولانا می‌گوید: این عجیب نیست که ما بخواهیم هشیاری جسمی که یک مشّت گل بیشتر نیست را از هم پاشیم و عاشق زنده شدن به خدا باشیم، ولی اگر به این همانیدگی‌ها و مشّت گل بچسبیم، این گل‌ها سفت می‌شود و ما بی‌چاره می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

چونک به لطفش نگری سنگ حجر موم شود

چونک به قهرش نگری موم تو خود خاره شود

اگر عینک همانیدگی‌ها را برداری و با دید عدم ببینی، زندگی را سراسر لطف و زیبایی می‌بینی و سنگ منیت‌ها را تبدیل به موم نرم می‌کنی، اما اگر مقاومت‌های من‌ذهنی را از قبیل: مقایسه کردن خود با دیگران، حسادت، عیب‌بینی، توقع داشتن و رنجیدن‌ها را کنار نگذاریم و به این کارها ادامه دهیم روح لطیف ما مثل سنگ خارا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

نوحه کنی نوحه کنی مرده دل زنده شود



کار کنی کار کنی جان تو این کاره شود

نوحه کردن در این جا گریه‌های من‌ذهنی نیست که به‌خاطر از دست دادن پول یا عزیزی باشد، بلکه گریه کردن در راه شناسایی اصل خود است، تا این‌که این دل پر از همانیدگی را که مرده است، زنده کند. و این مستلزم کار کردن مداوم و متعهدانه روی خودمان است تا جان ما این کاره شود، یعنی شناسایی کنیم و با چیزی همانیده نشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

عزم سفر دارد جان می‌نهیش بند گران

برسگلد بند تو را عاقبت آواره شود

این جان و هشیاری ما عزم سفر به‌سوی خدا را دارد، زیرا خدا عاشق خودش است و ما هم به‌عنوان هشیاری که از جنس خدا هستیم هر لحظه به‌سوی او کشیده می‌شویم. اما چون من‌ذهنی داریم و فکر می‌کنیم که می‌توانیم با این عقل جزوی زندگی‌مان را سامان دهیم، دم‌به‌دم بندهای سنگین همانیدگی‌ها را به پای خود می‌بندیم. اما نیروی کن‌فکان زندگی عاقبت این بندها را پاره می‌کند و همانیدگی‌ها را از بین می‌برد و آواره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

چونک سلیمان برود دیو شهنشاه شود

چون برود صبر و خرد نفس تو آماره شود

سلیمان حضور ناظر ماست و دائماً فکرها را نظارت می‌کند ولی از جنس فکرها نمی‌شود، همین‌که ما حضور ناظر را از دست بدهیم، سلیمان می‌رود، من‌ذهنی و دیو بر جسم و جان ما پادشاهی می‌کند و جذب فکرها می‌شود و دیگر خردی در ما نمی‌ماند و نفس آماره بر ما پادشاهی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴



عشق گرفتست جهان رنگ نبینی تو ازو

لیک چو بر تن بزند زردی رخساره شود

وقتی جهان درون ما عدم شود، عشق پادشاهی می‌کند و هیچ رنگ و بویی از همانیدگی‌ها نمی‌ماند، عشق همه چیز را در خود جای می‌دهد، رنگ و بو نماد قضاوت‌های ذهن است، ولیکن اگر این عشق بی‌نهایت به محدودیت ذهن بیفتد، با فکرها و هیجان‌ها رنگ و بو درست می‌کند، می‌رنجد، درد درست می‌کند و رخسارمان زرد می‌شود و بیمار می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

شه بچه‌ای باید کو، مشتری لعل بود

نادره‌ای باید کو، بهر تو غمخواره شود

اگر ما شاه بچه باشیم، و مثل یک بچه به دنبال اسباب بازی‌های دنیایی که من ذهنی آن‌ها را لعل و جواهر نشان می‌دهد برویم، پس مشتری همانیدگی‌هایمان هستیم، اما حضور، گوهر نادری است که نظیر ندارد، ما هم اگر به اصل‌مان برسیم نظیر نداریم و این حضور ما تنها غمخوار ماست، و ما را از دردهایی که همانیدگی‌ها به ما می‌دهند دور می‌کند. از خودمان بپرسیم که ما غمخوار خود هستیم؟ ما چه قدر حضور داریم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

بشنو از قُل خدا، هست زمین مهد شما

گر نبود طفل چرا بسته گهواره شود؟

مولانا می‌گوید: از قول خدا بشنو و اشاره به سوره «طه» در قرآن می‌کند که می‌گوید: دنیا گهواره شماست، ما باید به‌عنوان یک طفل بالغ شویم و این گهواره را رها کنیم. اما ما توقع داریم، می‌رنجیم، واکنش نشان می‌دهیم و هنوز طفلیم. تا زمانی که برای از دست دادن همانیدگی‌هایمان می‌ترسیم و حرص و کینه حمل می‌کنیم به این گهواره چسبیده‌ایم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

چون بجهی از غضبش، دامن حلمش بکشی

آتش سوزنده تو را لطف و گرم باره شود


اگر همیشه دست به دامن فضاگشایی و حلم خدا باشیم، از خشم، غضب، کینه و درد و مقاومت دور می‌شویم، اگر برای شناسایی آن چیزهایی که ما را به سمت دنیا می‌کشند، صبر کنیم و درد هشیارانه بکشیم، این آتش عدم ناخالصی‌های ما را می‌سوزاند و بخشش و هدایت خدا شامل این دل خداگونه و مرکز عدم ما می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴

گردش این سایه من سُخره خورشید حق است

نی چو منجم که دلش سُخره استاره شود

خورشید هشیاری همیشه می‌تابد و ذهن ما مثل زمین به دور خورشید می‌چرخد و شب و روز می‌کند، یعنی من‌ذهنی با مقاومت و قضاوت، بد و خوب می‌کند. اگر به حضور زنده باشیم خورشید هشیاری به فکر و عمل ما می‌تابد، و ما مثل سایه همسو با زندگی می‌شویم. ولی اگر با من‌ذهنی عمل کنیم مثل منجمی که در آسمان فقط به ستاره‌ها نگاه می‌کنیم نه به فضای در برگیرنده ستاره‌ها، هم‌هویت با ستاره‌ها می‌شویم. هر ستاره نماد یک همانیدگی است که روشنی می‌دهد، مثل همانیدگی‌های ما که یک روشنی جزئی به ما می‌دهند، اما ما آسمانی هستیم که این ستاره‌ها را در برگرفته است و تا این ستاره‌ها نروند صبح هشیاری ما طلوع نمی‌کند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضوری 

دیبا از کرج



## به نام خدا

و با عرض سلام و ارادت خدمت شما بزرگوار و همه عزیزان

در داستان وحی کردن حق به موسی که من خالقم و تو را دوست دارم، حضرت موسی از خداوند پرسید: چه ویژگی در من یافته‌ای که باعث این دوست داشتن شده است تا آن خصلت را ترغیب کنم و بر آن بیفزایم؟

خدا هم در پاسخ گفت: تو را دوست دارم چون تو در هر خیر و شری فقط به من پناه می‌بری و فقط مرا می‌پرستی و از غیر من کمک نمی‌خواهی. تو مانند آن کودکی هستی که اگر مادرش به او سیلی بزند، کسی دیگر را نمی‌شناسد و باز هم خود را در آغوش مادر می‌اندازد چه حالش بد باشد چه شاد باشد. حتی سایر آدم‌ها چه بچه هم سن او باشد چه جوان باشد و یا پیر همه برای او مثل کلوخ و سنگ هستند و به آن‌ها توجهی نمی‌کند و تنها پناهگاهش آغوش مادر است. ای موسی تو هم در هر وضعیتی به من پناه می‌آوری و مرا می‌طلبی. چه به خاطر کم رسیدن شرابم مخمور باشی و چه مست شرابم باشی. در برابر قضای من قضاوت نمی‌کنی یا مقاومت نداری. ناله و شکایت نمی‌کنی. بلکه به من متوسل می‌شوی تا به کمک من مسائلت را حل کنی.

حال آیا ما هم در هر خیر و شری به خدا پناه می‌بریم و فقط از او یاری می‌طلبیم؟ یا از چیزها و انسان‌ها بت می‌سازیم، و از آن‌ها کمک می‌خواهیم؟ این یعنی آگاه نیستیم که خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. پس چرا به راه دوری می‌رویم؟ این که در هنگام نماز خواندن در سوره حمد مرتب می‌گوییم: **ایَاکَ نَعْبُدُ وَاِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ**. آیا واقعاً فقط او را می‌پرستیم و فقط از او یاری می‌خواهیم؟ اگر چنین است چرا هنگام نماز تمام نگرانی‌ها و مسائل زندگی به یادمان می‌افتد؟ چرا این جملات پر معنا را فقط در زبان جاری می‌کنیم و در عمل، آن کار دیگر می‌کنیم؟ آیا این ریا نیست؟

این هجوم افکار در موقع نماز برای این است که تو متوجه شوی دلت به خدا نیست و حضور نداری، همانیده‌ای، غم و غصه داری، کینه و رنجش داری، درد داری، این افکار برای بیداری توست. از آن‌ها درست را بگیر و توبه کن و به سوی او برگرد. و با کار کردن روی خود و ناظر ذهن‌ت بودن، عنایت و جذبه خدا به کمکت بیایند و همانیدگی‌هایت بیفتند.



آن وقت هست که تو به کلام خود در نماز عمل کرده‌ای. یعنی می‌توانی بگویی: خدایا فقط تو را می‌پرستم و عبادت می‌کنم و فقط از تو یاری می‌طلبم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۲۱ الی ۲۹۳۲

گفت موسی را به وحی دل خدا

کای گزیده دوست می‌دارم ترا

گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم

موجب آن؟ تا من آن افزون کنم

گفت چون طفلی به پیش والده

وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار هست

هم ازو مخمور هم از اوست مست

مادرش گر سیلی بر وی زند

هم به مادر آید و بر وی تند

از کسی یاری نخواهد غیر او

اوست جمله شرّ او و خیر او

خاطر تو هم زما، در خیر و شر

التفاتش نیست جاهای دگر



غیر من پیشت چون سنگ است و کلوخ

گر صبیّ و گر جوان و گر شیوخ

هم چنانک ایاک نَعْبُدُ در حنین

در بلا، از غیر تو لا نَسْتَعین

هست این ایاک نَعْبُدُ حَصْر را

در لغت، و آن از پی نَفی ریا

هست ایاک نَسْتَعین هم بهر حَصْر

حصر کرده استعانت را و قصر

که عبادت مر تو را آریم و بس

طمع یاری هم ز تو داریم و بس

برای این که فقط خدا را عبادت کنیم و فقط از او یاری بطلبیم، باید این دو جمله گوه‌ر بار را سر لوحه زندگی خود قرار دهیم. «فقط خدا ما را کافی است.» و «در خلوتگاه با خدا، هیچ نبی برگزیده‌ای گنجایش صحبت و انس مرا با خدا ندارد.» و این مطلب را ندیم پادشاهی در حکایت خشم کردن شاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع به طور کامل و به وضوح مطرح نمود. او برای انداختن دردها و هم‌هویت شدگی‌های خود و برای رهایی از نفس پلیدش فقط از خدا کمک می‌خواست و تمایل نداشت کسی به غیر از خدا به او کمک کند. به همین دلیل از شفاعت انسان برگزیده و به حضور رسیده‌ای چون عمادالملک که نماد هشیاری ماست امتناع کرد و ناراحت شد و از او روی برگرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۲ تا ۲۹۳۹

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد





خواست تا از وی بر آرد دود و گرد

کرد شه شمشیر بیرون از غلاف

تا زند بر وی جزای آن خلاف

هیچ کس را زهره نه تا دم زند

یا شفیع بر شفاعت بر تند

جز عمادالملک نامی در خواص

در شفاعت مصطفی وارانه خاص

بر جهید و زود در سجده فتاد

در زمان، شه تیغ قهر از کف نهاد

گفت: اگر دیوست، من بخشیدمش

ور بلیسی کرد، من پوشیدمش

چونکه آمد پای تو اندر میان

راضیم گر کرد مجرم صد زیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۰ تا ۲۹۵۱

وآن ندیم رسته از زخم و بلا

زین شفیع آزد و برگشت از ولا

دوستی بُرید ز آن مخلص تمام



رو به حایط کرد تا نارد سلام

حایط: دیوار

و ندیم شاه گفت: این جان من ذهنی را باید به خدا می‌دادم و از آن خلاص می‌شدم، چون آن مبذول شاه است. چرا باید شفیع من می‌شدی؟ اگر خدا جان من ذهنی مرا می‌گرفت من به او زنده می‌شدم. آن لحظه فنایم بود. در چنین لحظه‌ای و چنین مقام و حالی، هیچ نبی مجتبی یا برگزیده‌ای جایی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ تا ۲۹۶۵

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مجتبی

اگر زخمی و دردی هم از شاه به من برسد، کاملاً برایم رحمت است و پناهی غیر از او نمی‌خواهم. من هر چیزی که در دلم گذاشته بودم را لا کردم و از دلبستگی با آن‌ها خودم را آزاد نمودم تا دوستی خدا نصیبم شود. و اگر خدا به قهرش با فرستادن دردها بخواهد سر من ذهنی‌ام را ببرد، فقط اوست که شصت جور جان بهتری را هم به من خواهد داد. یعنی به تمام کوثر و فراوانی، شادی بی‌سبب، عقل و خرد، هدایت، قدرت و هزاران جور برکت دیگر دست می‌یابم. پس باید این سر ذهنی‌ام را بدهم برو و بی‌خویش شوم تا به عشق و الطافش برسیم. کارمن سربازی و بی‌خویشی است و کار خدا هم سر بخشیدن است. یعنی بخشیدن عشق و خرد خودش هست، و این مایه افتخارم هست که سرم توسط شاه زده شود. یعنی خدا خودش این سر پر ادعا و افکار همانیده‌اش را از من بگیرد، و چه قدر ننگ‌آور است تو با هوای نفسانی‌ات عجین شوی و به شب ذهن بروی تا با خواسته‌هایش به غیر از خدا پناه ببری.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۱ الی ۲۹۶۵

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه توّلّا کرده‌ام

گر ببرد او به قهر خود سرم

شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم

کار من سربازی و بی‌خویشی است

کار شاهنشاه من سربخشی است

فخر آن سر که کفِ شاهش بُرد

ننگ آن سر کو به گیری سر بُرد

با احترام و سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



سلام خدمت آقای شهبازی مهربان و دوستان گرامی گنج حضور

برداشتی از تابلوی زیبای غزل ۷۶ برنامه ۸۶۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را

تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم

ای دور قمر بنگر دور قمر ما را

کو رستم دستان تا دستان بنمایم

کو یوسف تا بیند خوبی و قر ما را

در این غزل مولانا از زندگی دیگری می گوید و قدرت و شکوه و زیبایی این زندگی را با زندگی معمولی که همه مردم عادی می کنند مقایسه می کند و می گوید قدرت و عقلی که جماعت بشر در این حشر و قیامت و زندگی جدید به دست می آورد، حتی بزرگترین عاقلان این جهان مادی ندارند، و شکوه و زیبایی و شادی و شیرینی این حشر جدید با زیباترین و باشکوه ترین چیزهای مادی که متصور می شود قابل قیاس نیست، چگونه می شود که ما این گونه محشور شویم؟ مولانا می گوید باید آه سحر بکشیم و آن قدر آرزومند باشیم و صادق باشیم و زحمت بکشیم تا خداوند صدای ما را بشنود، یعنی باید در هر اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم تا خداوند در سینه ما چرخ بزند، و فکر چیزهای مادی در سر ما نباشد تا این حشر حاصل شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶



تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او

لقمه نتوان کردن کانِ شکر ما را

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد

زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان

می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را

برای این که قیامت در ما صورت گیرد باید شیرین شویم تا قابل خوردن توسط خدا شویم، یعنی چی؟ یعنی به خاطر استفاده از من ذهنی در اتفاقات ما دائم اتفاقات را خوب و بد می کنیم، ناراحت یا خوشحال می شویم، دنبال دلیل یا مقصر برای آن ها می گردیم، دیگران را مسئول اتفاقات می دانیم با آن ها تلخ می شویم و خودمان و دیگران را ملامت می کنیم، پس ما دائماً تلخ و غیرقابل خوردن هستیم. خداوند از روی گرمش و برای تکامل ما و بخشیدن علم و دانش خود به ما در خور حال ما اتفاقاتی را می فرستد تا این بیماری گر از فکری به فکر دیگر رفتن را درمان کند و ما باید فضا را باز کنیم تا نمک حضور خدا به دردهای ما بخورد و ذهن ساکت شود تا قابل خوردن توسط خدا شویم. و اگر این فضا به اندازه کافی باز شود، من های ذهنی خودمان و اطرافیان و دردها دیگر تسلطی بر ما نخواهند داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم

چون بی سر و بی پا کرد این پا و سر ما را

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی



### کو مست الست آمد بشکست در ما را

حالا که ما متوجه منظور خدا از اتفاقات شدیم... پس لحظه به لحظه با پذیرش اتفاقاتی که توسط ذهن به ما نشان داده می شود، بدون خوب و بد کردن ذهنی، از عقل ذهن استفاده نمی کنیم و با این کار سجده می کنیم و به خدا نزدیک می شویم تا خدا عقل و فکر و عمل براساس هیجانات و دردها را بگیرد، و عقل و قدرت و شادی و فکر و عمل براساس دید حضور را به ما ببخشد و در سر زمین موعود به روی ما باز می شود... سرزمینی که غم و دردی نیست و همه اش شادی است چون غم را ذهن و دید آن ایجاد کرده بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش

صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟

نوری که ملک سازد جسم بشر ما را

تشبیه ندارد او وز لطف روا دارد

زیرا که همی داند ضعف نظر ما را

فرمود که نور من مانده مصباح است

مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را



در این جا مولانا تبدیل انسان که در اثر فضاگشایی و در معرض نور بی‌رنگ خدا قرار گرفتن ایجاد می‌شود و باعث می‌شود ما رنگ‌های من‌ذهنی را شناسایی کنیم و نور خدا از ما رد شود و ما عشق و وحدت را تجربه کنیم به چهره زر و سینه سیمین تشبیه می‌کند، و می‌گوید صد گنج همانیدگی فدای این حس زیبا شود، و یادآوری می‌کند که این نوری که جسم خاکی و همانیده بشر را به درجه ملک می‌رساند... چیز نیست و به صورت رنگ و نقش نمی‌شود تجسم کرد ولی خداوند چون از ضعف ما در توصیف آن آگاه است این اجازه را به ما داده که برای فهمیدن و فهماندن از تشبیه استفاده کنیم. همان طور که خدا در قرآن فرموده که نور من مانند چراغی است روشن در چراغدان دل انسان به حضور رسیده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶


خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که در یابد او خیر و شر ما را

پس اگر ما بخواهیم آه سحر ما را خدا بشنود نباید این گفته‌های مولانا را به ذهن همانیده ببریم و به توصیف و بحث و سؤال پردازیم بلکه ما باید در حالت مراقبه‌گونه و بدون تجزیه و تحلیل و پردازش و خوب و بد کردن، مولانا بخوانیم... چون خوب و بد را فقط خدا می‌داند.

زهرا از تهران \*



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور 

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعل تو که زاید از جان و تنّت

همچو فرزندت بگیرد دامت

کارهای من ذهنی همیشه برمی گردد به انسان، شاید ما را توهم هم‌هویت شدگی‌ها در ذهن گیج کرده و متوجه این نیستیم که تمام مصیبت‌ها و مریضی‌های روحی و جسمی ما نتیجه اعمال خودمان هست. اگر مرتب اتفاقات بد برایتان می‌افتد، یا خیلی ترس اتفاقات بد دارید که برایتان بیافتد، نشانه این هست مرکزتان خیلی هم‌هویت شده و وابسته به دنیای فانی و گذراست، و تاوان این همانیدگی‌ها، زاییده شدن دائم خوی بد من‌ذهنی در فکر و عملتان هست، که حال خرابی و مصیبت آن دامن شما را گرفته است. ولی اگر شما متعهدانه رو خود کار می‌کردید و سبک سالم زندگی خدایی را در کار و روابط و کل زندگی خود پیاده می‌کردید، خودبه‌خود خوبی در همه چیز زاییده می‌شد و ترس کمتری داشتید. شادی دیگران را می‌خواستید و همه پیش شما حالشان خوب می‌شد و نتیجه‌اش فراوانی و عشق خدا بود که به شما باز می‌گشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴۲

عاشق نو کار باشی، تلخ گیر و تلخ نوش

تا تو را شیرین ز شهد خسروی دارو کند

عاشق نو کار کسی هست که دائم با تسلیم و فضاگشایی از خرد زندگی برخوردار می‌شود و پیغام خدا برایش تلخ نیست. با صبوری و پذیرش ظرفیت خودش را در برابر پیغام زندگی بالا می‌برد، و به جای قضاوت و شکایت از اتفاقات





و چالش‌هایی که خدا برای او انتخاب کرده، با تحمل درد هشیارانہ آن‌ها را به خود شیرین می‌کند. درمان زندگی را از درون با فضاگشایی می‌گیرد، که فضای باز شده شما را آماده می‌کند، برای دریافت خرد خداوند، تا دواي تمام مشکلات زندگی و همهٔ مریضی‌های روحی و جسمی که با من ذهنی برای خود درست کرده‌اید برایتان فرستاده شود. چون انسان با فضاگشایی به حق خود می‌رسد، و این عجیب و ناممکن نیست، باید انسان از ذهن زاییده شود تا متوجه آن شود، بلکه آن‌چه غیر از سلامتی و عشق و آرامش و فراونی است قطعاً عجیب و بیهوده هست.

با تشکر

🙏🙏 هومن قادری



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com